

به نام خالق خلاق

رزومه و توضیح مختصر: با سلام خدمت شما خواننده محترم در ابتدا مطلبی کوتاه جهت ارائه‌ی بهتر طرح فیلمنامه‌ی "مناطق جنگی : گاو وحشی" خدمتتان عرض می‌شود.

بنده مهدی شکری هستم و یک دوره فیلمنامه تو انجمن سینمای جوان با استاد داوود رضایی گذارندم، یک سیر مطالعاتی در زمینه فیلمنامه (سیدفیلد، مک‌کی، تروبی و...) داشتم.

همچنین چند فیلمنامه کوتاه نوشته‌ام که چند مورد مثل فیلمنامه کوتاه "پنجره‌ها" و "پروانه" به جشنواره با مرحله پیش تولید رفته است.

به لحاظ ساختاری این فیلمنامه علاوه بر آغاز، میانه و پایان دارای تکنیک‌ها و نکات فنی زیر است:

پیش رفتن پلات با تصویر، شخصیت‌پردازی سمپاتیک، قهرمان کنش‌مند، پلات دراماتیک و همزمان کمیک، روابط علت و معلولی، حادثه محرک، نقاط عطف، نقطه میانی، نقاط بزنگاه (برای حفظ بطن دراماتیک در پرده میانی)، قوص شخصیت‌ها، تعلیق مکان، تعلیق زمان، اصل تخصص، نقطه بحرانی، Climax، گره‌گشایی و... است.

فیلمنامه حول امری‌ترین اتفاقات و مشکلات مطرح کشور مخصوصا برای جوانان نوشته شده و همراه با شخصیتی سمپاتیک با درام‌های درونی و فردی و بیرونی روایت می‌شود؛ با وجود فضای کم‌دی اکشن با بودجه‌ای معقول قابل تولید است که به احتمال خیلی زیاد بازگشت سود سرمایه دارد.

طرح فیلمنامه

مناطق جنگی: گاو وحشی

شماره ثبت خانه سینما: ۲۳۲۰۴۳

نویسنده: مهدی شکری

شماره تماس: ۰۹۰۳۲۸۰۹۳۶۵ - ۰۲۱۵۶۱۳۳۴۳۳

ایمیل: mahdishokriofficial@gmail.com

ژانر: کمدی، حادثه‌ای، اکشن

تگ لاین: بچه‌های مردمم آقازاده‌ان انوقت اینم...

ایده سه خطی: سلمان آقازاده‌ای افسرده و یاغی در کوران فعالیت انتخاباتی پدرش، وارد جنجالی عجیب توسط ژنرال شهید، صاحب یک رسانه خارجی میشود؛ سلمان بعد یک سوتفاهم سراغ ساخت یک فیلم برای معنا دادن به زندگی خود می‌رود اما قضیه بیشتر دیوانه‌وار میشود تا حدی که داستان به کشمکش عاشقانه، درگیری در یک بیابان مرزی و تیراندازی داخل یک شبکه تلویزیونی می‌رسد.

طرح فیلمنامه:

در یک استودیوی تلویزیونی دو گروه همراهان سلمان و نیروهای شهید در حال تیراندازی به یکدیگر هستند، تکه‌های چوب و شیشه به هوا پرت می‌شود.

سلمان که از وضعیت خسته شده با قدم‌های محکم از پشت کاناپه بیرون می‌آید مثل ترمیناتور به خیرالله که قصد جلوگیری از او دارد، می‌خورد و را پرت می‌کند. روبروی شهید می‌رسد و می‌گوید "قبوله، ترجیح میدم مثل یه مرد بازی کنیم"

چند روز بعد

پدر سلمان مراسم یادبودی برای قتلش، با حضور حامیان برگزار کرده است. سلمان، پسر یاغی صادق پوروعده است که به تازگی مرده و مشاور صادق پوروعده یعنی خیرالله مراسم یادبودی برای قتلش، با حضور حامیان برگزار کرده است؛ سلمان در اکثر عکس‌ها ریش هیکل ورزیده، چشمانش خون افتاده و لباس‌های شلخته دارد.

در این مراسم صادق پوروعده از شبکه‌ی متعلق به فردی به نام ژنرال شهید می‌گوید و اینکه مقصر این حادثه، کارهای این چند روز شهید است.

به چند روز قبل این مراسم و جشن تولد سلمان می‌رویم؛ تولد را خیرالله که شخصا مامور کنترل سلمان در شرایط قبل انتخابات است برگزار کرده، تولد با حضور همه میهمانان از جمله ملیسا؛ که یک سلبریتی اینستاگرامی نزدیک به کمپین انتخاباتی پدر سلمان است شروع می‌شود.

سلمان به نوع مهمانی، خیرالله، ملیسا و کلا هیچ چیز علاقه‌مند نیست. آنها را از استخر که داخل آن جمع شده‌اند بیرون می‌کند و حین درگیری با خیرالله هر دو داخل آب می‌افتند.

همه را بیرون فرستاد، در تلویزیون را که روی دوش خود به استخر آورده فیلمی نگاه می‌کند اما از برنامه‌ای زنده در شبکه‌ی شهید با او گرفته می‌شود.

به دلیل شرایط سلمان صدا را واضح نمی‌شنود و مدام فریاد می‌زند.

در استودیو مجریان برنامه که پسران شهید یعنی اسکندر و فرید هستند با سلمان صحبت می‌کنند؛ اسکندر دست راست پدرش با کتشلوار و خیلی شق و رق همچین فرید، پسر چاق، شلخته و جوزده‌ی شهید است.

در پشت صحنه‌ی برنامه خود شهید با لباس نظامی و یک چوبدستی، سنگین لم داده و به آنها خیره است.

سلمان صدای آنها را نمی‌شنود اما وقتی متوجه می‌شود آنها چه کسی هستند کلافگی‌اش به اوج می‌رسد و حرف‌های تندی بار آنها می‌کند؛ خیرالله و مهمانان در را می‌شکنند و وارد می‌شوند.

سلمان مثل گاومیشی حمله می‌کند تا آنها را بیرون کند.

فیلم مصاحبه و همچنین معرکه‌گیری سلمان بین میهمانان (لایو پیچ ملیسا) در فضای مجازی پخش می‌شود که اوضاع را خیلی خراب می‌کند.

فردا پدر سلمان که این افتضاح را می‌بیند با خشم از این اوضاع می‌گوید "بچه‌های مردم آفازاده‌ان و کره‌خر ما هم..." و در آخر دستور کنترل این جنجال هماهنگ نشده‌ی قبل انتخابات را به رفیق و مشاور رسانه‌ای خود، خیرالله می‌دهد.

در خانه سلمان برای مدیتیشن و یوگا به اتاقش می‌رود.

سلمان به قفل خراب اتاقش که به آن حمله می‌کند اما زمین می‌افتد. آویزهای زنگوله‌دار (مخصوص یوگا) و کلافه کننده را از پنجره بیرون پرت می‌کند.

در همین حال ناگهان فضای اتاق نورانی و مه‌آلود شده و پیرمردی سفیدپوش، شب‌طور داخل می‌آید؛ پیرمرد به سلمان یادآوری می‌کند که برای چه چیز زنده است؟

بعد گیجی اولیه، سلمان که شکه شده یکبارہ فرار می‌کند و به طبقه‌ی پایین می‌رود.

ناگهان خیرالله و عواملش که با دودزا و پروژکتور پشت در و پنجره‌ها مخفی شده بودند نمایان می‌شوند؛ خیرالله عصبی است چون نقشه‌اش برای تحول قلبی سلمان بر خلاف برنامه‌ریزی پیش رفته است.

سلمان با فرار به زیرزمین، سر درمی‌آورد از یک اتاق تار عنکبوت گرفته، با وسایلی قدیمی و انبار شده از زمانی که پدرش مسئولیت فرهنگی داشت.

سلمان آنجا با دیدن یک دوربین ۱۶ میلی‌متری و یادآوری کوتاهی از خاطره و رابطه‌اش با فیلم‌ها و با آن دوربین، حس می‌کند این یک پیام بوده تا دوباره سراغ هنر برود و فیلمی بسازد.

نوری هم که ناهماهنگی عوامل به زیرزمین تابانده می‌شود، همه‌ی این تصادفات توهم تشدید را جرقه می‌زند و او خبر ساخت فیلم را به پدرش هم می‌دهد.

روز بعد خیرالله چون فکر می‌کند شرایط هنوز قابل کنترل است به عنوان کمک و راهنما با سلمان همراه می‌شود.

سلمان به پیشنهاد خیرالله، استاد نصرت که فیلم‌بردار، کارگردان قدیمی، تا حدودی معتاد دارای چشمانی ضعیف و با چند عینک مختلف است را استخدام می‌کند.

خیرالله یکی از فیلمنامه‌های خاک گرفته ولی کم‌حجم نصرت را انتخاب می‌کند که از شانس بدش یک فیلمنامه‌ی جنگی و دهه شصتی از آب درمی‌آید.

سلمان از ایده‌ی اکشن بودن داستان خوشش می‌آید و می‌گوید با همین داستان و تمام توان به مرحله انتخاب بازیگر و ساخت فیلم می‌روند.

سلمان و نصرت به خانه‌ی سوت و کور جمشید یعنی یکی از قهرمان‌های اسطوره‌ای اکشن آمده‌اند.

جمشید در گذشته و بعد ممنوع‌الکاری توسط پدر سلمان فراموش و منزوی شده، او در حیاط خانه‌اش با تفنگ شکاری به آنها حمله کرد و بعد شناختن آنها عصبی می‌شود حتی مجوز فعالیت را رد می‌کند و وقت می‌دهد تا بیرون بروند.

اما این حمله و استایل او برای سلمان که حالا او را شناخته یادآور صحنه‌ای از یکی از فیلم‌های خاطره‌انگیز و قهرمانانه‌ی جمشید بود که سلمان در نوجوانی دیده است.

سلمان برخورد تند جمشید را نادیده می‌گیرد و او را راضی می‌کند.

روز بعد نصرت و خیرالله با ماشین سلمان برای بازدید از لوکیشن فیلم و آمادگی برای شروع ساخت به شهرک سینمایی می‌روند.

آنها در اتاق مسئول شهرک سینمایی منتظر نشسته‌اند که یک فرد مسلح نفس‌زنان داخل می‌پرد، تفنگی را سمت آنها می‌گیرد و همه وحشت‌زده پشت صندلی و میز می‌روند. اما بعد چند لحظه می‌فهمند او دستیار مسئول شهرک است که در اوج کار فیلم‌برداری یک تفنگ قدیمی را که گیر کرده برای تعمیر آورده و به دلیل سنگینی کار عجله دارد.

آنها همراه با دستیار سمت دکور می‌روند که عوامل خیرالله آماده کرده‌اند، سلمان با موتور دستیار می‌رود و در همان حین با یک سمبه مشغول رفع گیر تفنگ هستند. یکبارہ چند نفر از عوامل یک فیلم دیگر با همان گریم تاریخی جلوی آنها را می‌گیرند و دستیار را می‌برند که پروژه‌ی پر هزینه‌شان لنگ نماند.

سلمان با تفنگ در دستش به دکور می‌رسد و می‌بیند عوامل خیرالله مزحک‌ترین دکور ممکن را ساخته‌اند در حدی که توجیه‌های آنها دوباره سلمان را عصبی‌تر و در نهایت منفجر می‌کند و تعقیب و گریز آنها با سلمان میان لوکیشن‌های تاریخی و... در شهرک سینمایی آغاز می‌شود.

در انتها سلمان آنها را داخل یک لوکیشن تاریخی توسط زنگ‌خور تابلوی نصرت که داخل تابوت یک مومیایی خوابیده پیدا می‌کند.

آنها به انتهای اتاقی با چند در پناه می‌برند اما سلمان از دل یک دیوار دکوری، تفنگ به‌دست داخل می‌آید.

سلمان آنها را به رگبار می‌بندد، خیرالله بعد کمی اضطراب می‌فهمد فشنگ‌ها مشقی و سینمایی است؛ در انتها درخواست سلمان برای امکانات واقعی شدن فیلم را قبول می‌کند اما به شرط اینکه یک بازیگر مورد نظر او هم در فیلم باشد.

سلمان همراه نصرت وارد استودیوی یک برنامه‌ی کمدی می‌شود.

نصرت می‌گوید برای دیدار با بازیگری سفارش شده توسط خیرالله به اسم فخریه (که بعد می‌فهمیم همان ملیسای اول داستان است) آمده‌اند چون اینجا مصاحبه دارد.

نصرت یک عکس نشان سلمان می‌دهد، از فیلمی قدیمی که در جشنواره‌های خارجی موفق بوده و در آن فخریه در ۱۵ سالگی، در نقش دختری روستایی یک بز را بقل کرده است. اما با ورود فخریه سلمان می‌فهمد او همان ملیسا در صحنه‌های اول است.

سلمان مخالفت می‌کند چون با یک سرچ فهمیده ملیسا سالها غیر از فضای اینستاگرام فعالیت دیگری ندارد و بدتر از آن درگیر پرونده‌ی کشتن شوهرش است.

علازقم این چون ملیسا عضو کمپین انتخابات است و حضورش شرط خیرالله برای ساخت فیلم، نصرت بعد برنامه پیشنهاد بازی به ملیسا می‌کند.

روز بعد سلمان نصرت را به مناطق جنگی که به نظرش برای فیلم واقعی‌تر خواهد بود آورده که فقط در تحقیقات و سرچ‌هایش پیدا کرده است.

سلمان انتهای جاده‌ی مخروبه و ظاهرا متروکه رسیده که با خاکریزی قدیمی بسته شده است، روی خاکریز پرچم ایران و طرف دیگرش مرز است.

سلمان چرخ‌های در اطراف می‌زند اما به دلیل آشنا نبودن با فضا چیزهایی از نظرش پنهان می‌ماند مثل: بمب نسبتا بزرگی پنهان زیر خاک، میدان مینی که با تابلوی هشدار رنگ رفته و چند سنگ مشخص شده، تکه‌های تیر و خمپاره داخل زمین و چند تانک سوخته که پشت خاکریز افتاده‌اند.

لوکیشن به نظر سلمان واقعی نمی‌آید.

از همه مهتر سلمان روحش هم بی‌خبر است از اینکه دیده‌بانی داخل یک دکل آب بزرگ، از کوهی نسبتا دور از آنجا او را زیر نظر دارد.

دیده‌بان، که می‌فهمیم یکی از نیروهای شهید است، آن طرف مرز در یک اتاقک که درون دکل آب استتار شده پشت دوربین نشسته است. دیده‌بان که از اتفاق بهت زده شده چون هیچکس حتی نزدیک خطرناک‌ترین منطقه مرزی نمی‌آید.

به مقر شهید که در کمال تعجب نزدیک دکل و طبیعتا چند کیلومتری سلمان است خبر می‌دهد یک مورد مشکوک دیده‌ام.

شهید باز هم پشت صحنه‌ی یک برنامه نشسته که پسرانش؛ اسکندر و فرید آن را اجرا می‌کنند و این بار ساخت کوکتل مولوتف را آموزش می‌دهند.

فرید رو به دوربین می‌کند و خبر یک ویژه برنامه‌ی مهیج و افشاگر در روزهای آینده را فریاد می‌زند. اما خراب کاری می‌کند و به جای کوکتل مولوتف کراوات اسکندر را آتش می‌زند.

شهید که خبر نزدیک شدن چند نفر را از نیروهای شنیده، مضطرب و خشمگین سمت اتاقش می‌رود و اسکندر را هم صدا می‌کند.

اما سلمان با ناامیدی از آن لوکیشن کنده، به شهری نزدیک آن بیابان آمده و کنار یک فلافل‌ی دست‌فروش پارک می‌کند که کنار یک شهر بازی است.

سلمان تابلوی تبلیغ یک تئاتر کمدی را می‌بیند که روی آن عکس دو بازیگرش را هم زده‌اند یعنی عکس تلما، با لباس و گریم دختری جنوبی و ماجد، با گریم صدام و ماری که روی دوشش انداخته است.

سلمان داخل شهر بازی می‌رود و نمایش را می‌بیند که دوباره جرقه‌ای در ذهنش می‌خورد، ابتدا می‌خواهد از تلما برای نقش دختر که ملیسا بازی خواهد کرد کمک بگیرد اما نصرت مقاومت می‌کند.

سلمان از تلما فقط برای ساخت این فیلم کمک می‌خواهد و تلما به علت درگیری در نمایش خودش و کمبود وقت رد می‌کند.

بعد اینکه سلمان احتمال بازی کردن او را مطرح می‌کند تلما صرفا همکاری به عنوان مشاور بومی را قبول می‌کند.

در روز اول فیلمبرداری ماجد و تلما با ماشین ون ماجد که پشت آن را به یک اتاق لباس و گریم سیار تبدیل کرده است، جلوتر حرکت می‌کنند از ماشین سلمان و اتوبوسی که بقیه گروه را می‌آورد.

سلمان درگیر بحث با نصرت است بر سر اینکه چرا ملیسا همراه عوامل نیامده و همه را لنگ خود کرده است. اما بعد از چند لحظه و نزدیک شدن به لوکیشن، نصرت می‌فهمد اینجا که هستند همان لوکیشنی است که همین دیروز با سلمان آمده بودند. ماجد انتهای جاده‌ی مخروبه می‌ایستد و هشدار می‌دهد جلوتر نروند چون بخش‌هایی از آن واقعا خطرناک است.

سلمان به نصرت می‌فهماند به روی خود نیاورد و نگوید آنها بدون اینکه بفهمند یک دور آنجا زده‌اند.

سلمان از خیرالله سراغ بازیگر را می‌گیرد که چرا نیامده است و خیرالله وعده می‌دهد ملیسا مشکل کوچکی داشته و حتما تا ظهر خواهد رسید؛ ماجد هم ابراز علاقه شدیدی به جمشید می‌کند.

سر ظهر است و اکثر عوامل داخل اتوبوس هستند، دختری با تیپ ملیسا سر صحنه رسیده و دیده‌بان هم او را زیر نظر دارد اما چشمش به ماشین سامان می‌خورد که به دختر نزدیک می‌شود.

جمشید با ماشین سلمان و خود سلمان که زیر صندلی شاگرد پنهان شده از پشت به یک دختر بسیار شبیه ملیسا حمله می‌کنند؛ او روی زمین می‌افتد ولی بعد تصادف و جمع شدن همه‌ی عوامل بالای سرش بلند می‌شود.

او همان ماجد است که سلمان او را با لباس مشابه تیپ ملیسا، روی همان گریم صدام به شکل ملیسا درآورده و با ضبط این صحنه نقش او را حذف کرده است.

اسکندر هم از دیده‌بانی حادثه را می‌بیند و به مقر خبر می‌دهد یک تیم تروریستی نزدیک آنهاست و خودش هم به مقر می‌رود تا به پدرش را هم مطلع کند.

سپس خود ملیسا با جیغ و پرتاب وسایل از راه می‌رسد اما سلمان با خونسری یک برگ از دسته چک خیرالله با مبلغی نزدیک به مبلغ دیه به او می‌دهد؛ ملیسا هر چه ریخته بود جز فیلمنامه جمع می‌کند و به راحتی می‌رود.

اسکندر خبر اتفاقاتی که دیده را برای شهیاد می‌آورد ولی فرید را درگیر اخبار زرد سلبریتی‌ها در مورد یک خواننده می‌بیند؛ به اتاق شهیاد می‌رود و بعد شرح ماجرا شهیاد دستور بمب‌گذاری به اسکندر می‌دهد.

اسکندر زور می‌زند خود را مسلط نشان دهد ولی شهیاد علاقمیل اسکندر فرید را به عنوان کمک با تجهیزات همراهش می‌فرستد.

فرید تایم مورد نظر برای بمب را از شهیاد می‌پرسد اما شهیاد که در فکر رفته همچنین شخصیتی کم حرف دارد، فقط یک انگشت را بالا می‌آورد و اسکندر برای اینکه جلوی پدرش احمق جلوه نکند چیز دیگری نمی‌پرسد و فرید را دنبال خود می‌کشد.

اسکندر و فرید در شب تاریک و با موتور به پشت خاکریز رسیده‌اند اما با اشتباه فرید در کار با تجهیزات درست از وسط میدان مین رد می‌شوند طوری که وقتی سر فرید به تابلوی هشدار میدان مین می‌خورد تازه متوجه می‌شوند.

سلمان باز هم بی‌خبر از همه جا همان شب موقع شام در محل لوکیشن برای بازیگر جایگزین ملیسا، تلما را راضی می‌کند و قرار می‌شود او داخل ماشین فیلمنامه را بخواند چون همین فردا صبح تجهیزات فیلمبرداری صحنه (تانک) می‌رسد.

اسکندر و فرید که مخفیانه نزدیک شده‌اند جعبه‌ای که ماجد مار خود را در آن می‌گذارد برای جاساز کردن بمب انتخاب می‌کنند؛ ترس فرید باعث خرابکاری می‌شود، برادرها با هم درگیر می‌شوند اما هر طور شده خود را مخفی نگه می‌دارند از میدان مین و رد پای خود فرار می‌کنند.

آن طرف شهید در مقرش در حال طبط یک مسابقه‌ی رزمی بین نیروهاست.

انتهای مراحل مسابقه یک قفس مبارزه‌ی باریک مقابل چشمان متعجب نیروها، بالای ارتفاع می‌رود که شهید آن را خریده تا برنامه از یک نواختی دربیاید و می‌خواهد با برنده مسابقه که یک نیروی قوی هیکل است، داخل قفس مبارزه کند.

قوی هیکل ترسیده چون تنها راه پیروزی این است که یکی از مبارزان از یک طرف قفس پایین بیوفتد.

اما پسران شهید می‌رسند، شهید از گندی که آنها زدند آگاه می‌شود و بدتر از آن می‌فهمد اشتباها زمان بمب را به جای یک ساعت، روی یک روز گذاشته‌اند؛ شهید با خشم بیرون می‌رود.

اول صبح فردا یک تانک دکوری و سینمایی توسط همان دستیار که در شهرک سینمایی کار می‌کرد، به بیابان می‌آید.

شهید که همراه پسرانش به دکل آمده تانک، بقیه‌ی عوامل و تجهیزات را از دوربین می‌بیند و توهم توطئه‌اش در مورد این حوادث تشدید می‌شود، چون فکر می‌کند آنها از جلسه‌ی فردای او که با سرمایه‌گذاران شبکه‌اش خواهد بود، باخبر شده‌اند.

جعبه‌ی مار ماجد که بمب داخل آن بود هم در شلوغی و لای وسایل فیلم‌برداری به ماشین سلمان منتقل می‌شود.

شهید همراه پسرانش یک ماشین زرهی با تیرباری پشتش که در اتاقکی مخفی داخل زمین و کنار دکل پنهان کرده بیرون می‌آورد و خودش می‌رود تا کلک آنها را بکند.

جمشید سر صحنه و همان تفگ شکاری خودش را در دست دارد و تمرین قبل فیلم‌برداری را شروع کرده اما ناگهان تیراندازی از پشت خاکریز آغاز می‌شود و همه چیز را متشنج می‌کند.

سلمان و جمشید تیر می‌خورند؛ سلمان که نفهمیده چه خبر است با بلندگویی به ماشین زرهی که شبیه قطار است و سمت آنها می‌آید هشدار می‌دهد که بمبی سر راه آنهاست و اگر بترکد همه‌شان را به کشتن می‌دهد.

تلما در ماشین سلمان و نصرت در اتوبوس خواب است.

شهید میان درگیری نگاهی به عقب می‌اندازد و می‌فهمد فرید که به زور پشت تیربار جا شده بود پایین افتاده، تیربار به آسمان رگبار می‌زند همچنین با هشدار اسکندر و بعد چک کردن تجهیزات الکترونیک شهید می‌فهمد واقعا بمبی سر راه آنهاست.

ژنرال شهید به طور برق‌آسا اسکندر را پایین می‌اندازد و خودش هم از ماشین می‌پرد؛ ماشین از شکاف خاکریز می‌گذرد، سلمان و خیرالله نمی‌توانند ماشین را متوقف کنند و فقط در آخرین لحظه داخل تانک می‌پرند در آن را می‌بندند.

بمب منفجر می‌شود!

شیشه‌های ماشین سلمان که تلما داخل آن بود خورد می‌شود، عواملی که در حال فرار بودند روی زمین می‌افتند و همه در منگی بعد موج انفجار فرو می‌روند.

شهید که ماشینی برای فرار می‌خواهد از روی زمین افتادن و گیجی همه استفاده می‌کند و این طرف خاکریز می‌آید. شهید ماشین سلمان را برمی‌دارد و با قنداق تفنگ به ماجد هم ضربه‌ای می‌زند؛ بی‌خبر از تلمه که پشت ماشین بود و حالا قایم شده فرار می‌کند.

داخل تانک خیرالله و جمشید جلوی سلمان را می‌گیرند که بیرون نرود و با دست خالی خود را به کشتن ندهد ولی او بیکار نمی‌ماند و برجک تانک را سمت آنها می‌چرخاند تا شاید بترسند و دوباره ماشین‌شان را ول کنند.

اما شهید دیوانه‌وار و با کمک تجهیزات خود از میدان مین رد می‌شود و فرار می‌کند.

بعد عبور آنها سلمان نمی‌تواند تحمل کند و با ون ماجد سمت میدان مین می‌رود اما خیرالله با همان بدن زخمی و خونی مقابلش ظاهر می‌شود که جلوی بحرانی بدتر از این را بگیرد.

سلمان عقب می‌رود اما ترمز می‌کند و با یک تیک‌آف از ردلاستیک باقی‌مانده میان میدان مین، عبور می‌کند.

جمشید هم به دلیل رابطه عاطفی با ماجد و با خبر شدن از حضور تلمه در آن ماشین، با اتوبوس سمت میدان مین حرکت می‌کند.

خیرالله ابتدا کلت کوچکی را درمی‌آورد و به طرف جمشید می‌گیرد، تا حداقل دستش خالی نباشد اما وقتی با تماس پدر سلمان، یاد گرفتاری و مسئولیت خود می‌افتد، خودش هم همراه او می‌رود.

اتوبوس سمت میدان مین می‌رود، نصرت که پشت اتوبوس خواب بود چند قدم مانده به میدان مین بیدار می‌شود اما نمی‌تواند جلوی عبور آنها را بگیرد و طی کشمکش با خیرالله عینکش به بیرون پرتاب شده و یک مین منفجر می‌شود.

نزدیک دوراهی ماشین ون که سلمان سوار شده دود می‌کند، جوش می‌آورد و سلمان متوقف می‌شود.

شهید به مقر می‌رسد، مضطرب است و برای ارائه یک گزارش تحریف شده در شبکه‌اش، بدون اینکه متوجه تلمه بشود ماشین را به رگبار می‌بندد چون قصد دارد در گزارشی رسانه‌ای روی آن کار کند.

شهید از چندین خبرنگار برای ویژه برنامه‌ی فردا دعوت کرده تا آنجا اقتدار خود را نشان دهد.

تلمه با زیرکی و خوش‌شانسی زنده می‌ماند اما شهید دستور می‌دهد ماشین را به اتاقک مخفی کنار دکل منتقل کنند چون از اینکه شناسایی هوایی بشوند می‌ترسد.

اسکندر بعد شهید نقش رییس دارد و به دیده‌بان دستور می‌دهد بالای دکل برود و فرید هم مراقب ورودی‌های امشب باشد و فرید از این ناراحت می‌شود.

سلمان، خیرالله، نصرت و جمشید در دوراهی به هم می‌رسند؛ سلمان قصد ندارد متوقف شود و پیاده راهی می‌شود.

خیرالله به اجبار حقیقت ماجرای آن شب کذایی و پیرمرد سفیدپوش را به سلمان می‌گوید؛ سلمان با او درگیر می‌شود و حتی نزدیک بود با شلیک او را بکشد.

بعد کمی مجادله آنها با وجود تلمه که آنجا گیر کرده و جمشید که از جراحت بیهوش شده است، ناگزیر تصمیم به همکاری برای نجات دختر می‌گیرند.

خیرالله می‌گوید سابقه‌ی کار امنیتی دارد و مقر شهید که با یک آنتن بالای کوه مشخص است به سلمان نشان می‌دهد.

آنها ترکش جمشید را با کمک مواد نصرت(برای بی حسی) درآورده اند و او پشت ون خواب است.

اما خیرالله در مقابل چهره‌ی متعجب سلمان سطلی پر از پیچ و لوله و یک آهنربا از قطعات اتوبوس باز کرده است.

سلمان که نمی‌داند دقیقاً برنامه چیست اتوبوس را به اشاره خیرالله ته دره هل می‌دهد؛ نصرت میان وسایل گریم داخل ون ماجد دنبال لباس و لوازمی می‌گردد.

آنها با ون راه می‌افتند و سر دوراهی برای استتار بیشتر از راه فرعی که دورتر است می‌روند تا ریسک بالای دیده شدن کمتر شود؛ خیرالله برای نقشه‌ای که در سر دارد تمرین باز و بسته کردن قطعات تفنگ می‌کند اما چشمانش را بسته است.

خیرالله به سلمان توضیح می‌دهد قبلاً این اطراف ماموریت داشته و می‌گوید احتمال می‌دهد شهید داخل یک مقر صدام بالای کوه پنهان شده و آن بمب داخل خاکریز هم چاشنی نداشته است.

خیرالله امیدوار است دوباره شانس بیاورند و بدون شناسایی به مقر برسند.

دیده‌بان با استرس گوشی را برداشته و گویی می‌خواهد یک چیز وحشتناک که رصد کرده را به مقر خبر بدهد.

ناگهان صدای گلن‌گدن می‌آید و سلمان که روبروی دیده‌بان نشسته آن را می‌کشد.

جمشید را کنار سلمان می‌بینیم؛ آنها مخفیانه و با موفقیت دکل را تسخیر کرده‌اند.

دیده‌بان با تفنگ روی سرش به اسکندر می‌گوید تاسیسات دکل به مشکل خورده و مجبور است تعمیرکار را خبر کند و اسکندر هم تایید می‌کند.

سلمان بلند می‌شود و فلکه بزرگی را می‌بندند سپس به خیرالله و نصرت که در تاریکی پنهان شده‌اند علامت می‌دهد تا ببینند، آنها قبل رسیدن فرید که آن اطراف است بالا می‌آیند.

نصرت با وسایلی که همراه آورده مشغول گریم می‌شود و خیرالله دوباره باز و بسته کردن تفنگ با چشم بسته را تمرین می‌کند.

کات می‌شود به جمشید با گریم پیرمرد عینکی، لباس کار و سطلی که مثلاً پر از لوله و مهره برای کار لوله‌کشی است.

جمشید به سد نگهبان قوی هیکل و فرید که به دلیل لجاجت با اسکندر روی او حساس شده می‌خورد.

جمشید برای جلب اعتماد سطل را روی زمین خالی می‌کند ولی چون قطعات را با آهنربا لای آنها خوب جاساز کرده‌اند و شهید هم در دستشویی گیر کرده، می‌تواند عبور کند اما فرید نگهبان قوی هیکل که از مبارزه در قفس ترسیده بود با او همراه می‌کند.

جمشید به استودیو رسیده و نگهبان قوی هیکل باز در استودیوی ویژه برنامه قفس را می‌بیند و درگیر آن می‌شود.

جمشید با استفاده از شلوغی استودیو، قطعات تفنگ که قبلاً به طور حرفه‌ای با آهنربا و نخ میان بقیه قطعات جاساز کرده‌اند را درمی‌آورد.

مسئول کنترل دوربین‌ها توجهِش به او جلب می‌شود و خودش برای بررسی اوضاع می‌رود ولی جمشید قبل رسیدن او قطعات را پشت شوفاژی جاسازی می‌کند.

جمشید مجبور می‌شود با مسئول دوربین و نگهبان گنده به موتورخانه برود؛ جمشید در موتورخانه لو می‌رود اما آنها را می‌زند و همان‌جا می‌بندد؛ در لحظه خروج یک کانال تهویه که دریچه‌اش حین درگیری افتاده توجه جمشید را جلب می‌کند.

سلمان و خیرالله برای شروع نقشه‌ی نفوذ به مقر، با ماشین ون سر دوراهی برگشته‌اند؛ آنها به گریم دو خواننده درآمده‌اند.

سلمان گریم یک مرد با ریش بلند و عینک رنگی و خیرالله گریم یک خواننده‌ی زن با یک شکم مصنوعی دارد.

عوامل خیرالله هم یک ایمیل جعلی در پاسخ به دعوت‌های مکرر فرید از آن دو خواننده ارسال کرده‌اند.

آنها برای طبیعی شدن ورودشان به دوراهی آمده‌اند؛ تا سوار یک ماشین که عبور خواهد کرد بشوند.

پیامکی از طرف تلما که از اتاق مخفی بیرون آمده و حالا آنتن دارد می‌رسد که می‌گوید بمبی در ماشین هست و فقط ۱ ساعت از تایمش باقی مانده است، آنها جواب می‌دهند او را نجات خواهند داد.

آنها ماشین ماجد را دستکاری می‌کنند که دود کند و خراب شود.

خیرالله سر راه چند ماشین را می‌گیرد که جلوتر ماشینی با شیشه‌ی دودی برای سرمایه‌گذاران شبکه و دیگری ماشین خبرنگاران است. آنها با مظلوم‌نمایی خیرالله (در نقش زن) که می‌گوید در راه مانده‌اند سوار می‌شوند.

جلوی مقر شهید ماشین ترکیده‌ی سلمان را برای خبرنگاران که به آنجا رسیده‌اند به نمایش درآورده‌اند؛ سلمان وقتی اوضاع را می‌بیند دوباره مثل گاو به یکی از ماموران حمله می‌کند اما قبل رسیدن به او زمین می‌خورد و فقط با کمک خیرالله لو نمی‌روند.

داخل مقر می‌شوند؛ فرید ناگهان توجه زیادی به خیرالله (در نقش زن) نشان می‌دهد که آنها فکر می‌کنند لو رفتند اما می‌فهمند فرید به آن خواننده سلبریتی علاقه‌مند بوده است.

فرید که قصد صحبت با خیرالله را دارد، سلمان (در نقش پسر خواننده) را به بهانه‌ی صحبت با خود می‌برد و سلمان فقط یک گیتار را از روی سن به عنوان چماق برمی‌دارد.

فرید سلمان را سمت اتاق شهید می‌برد و داخل جلسه‌ی شهید و اسکندر با سرمایه‌گذاران هل می‌دهد که هم برادرش را اذیت کند و هم سلمان را دک کند.

در موتورخانه یکی از آن دو نفر که جمشید داخل موتورخانه بسته بود فلکه‌ای را می‌شکند تا بتواند بقیه را متوجه موتورخانه کند که باعث پر شدن و بالا آمدن آب در دکل آب می‌شود.

بیرون مقر هم دو نفر از نیروهای شهید هنگام خالی کردن جعبه‌های ماشین سلمان و ریختن سلاح داخل آن برای پرونده سازی در برنامه‌ی امشب بمب را می‌بینند.

وقتی با دیده‌بان تماس می‌گیرند نصرت گوشی را به دیده‌بان می‌دهد و تهدید می‌کند تا آنها را دک کند اما او به نصرت رگب می‌زند و سریع به نیروها می‌گوید به دکل بیایند؛ نیروها با این پیام دیده‌بان مشکوک شده‌اند.

در استودیو خیرالله بالاخره نقشه‌ی اصلی را عملی می‌کند یعنی از جیبش قطعات را داخل شکم مصنوعی خود می‌برد و به هم وصل می‌کند اما با تماس نصرت به سالن دستشویی می‌رود و آنجا از احتمال بالای لو رفتن نصرت آگاه می‌شود.

وقتی فرید بیرون سالن دستشویی به خیرالله خبر می‌دهد که سلمان را داخل اتاق شهید انداخته، خیرالله ناگهان دست به انتحار می‌زند، فرید را داخل سالن دستشویی می‌برد؛ او را با قنداق تفنگ بیهوش می‌کند و همینطور سر او نعره می‌زند.

شهید که در جلسه سخنرانی می‌کرد توسط عواملش از سر و صدا و جنجال در دستشویی باخبر می‌شود، به بیرون می‌دود و در این بین سلمان هم یک پیامک دریافت می‌کند.

بیرون مقر، نیروها داخل دکل آب می آیند و نصرت را می بینند اما به دلیل سرریز آب، پایین می پرند.

تلما هم موقع فرار لو می رود.

شهید، اسکندر و نیروهایش در سالن دستشویی جمع شده اند؛ فرید بیهوش است اما خیرالله روی زمین نشسته، دست روی صورت گذاشته و گریه زاری میکند.

سلمان در شلوغی داخل همان دستشویی که خیرالله داخل آن بود می رود.

اسکندر که می خواهد اصل قضیه را بفهمد، با لحن دوستانه و لبخند از فرید می پرسد که قصد دوستی و خوش گذرانی با خواننده را داشته؟

فرید در حالت منگی می خندد که یکباره اسکندر کشیده ی محکمی به او می زند.

شهید و اسکندر وارد جدل لفظی می شوند ولی خبری که یکی از نیروها در گوش شهید می دهد او را عصبی تر می کند.

شهید بعد فریاد آماده باش به نیروهایش سمت در می رود که ناگهان دریچه ای از سقف سالن دستشویی پایین می افتد و جمشید از سقف پایین می پرد.

جمشید ابتدا وانمود می کند مشغول کار بوده اما فرید که با چک اسکندر زودتر از منگی درآمده، آنها را لو می دهد.

همزمان سلمان با همان گیتار در دستش از دستشویی بیرون می آید و به آنها نزدیک می شود، یکباره گیتار را بالا می آورد و تیری از تفنگ مخفی شده داخل گیتارش شلیک می کند.

تیراندازی بین نیروهای سلمان و شهید شروع می شود، سلمان فرید را گروگان می گیرد و در ادامه درگیری به داخل استودیوی برنامه کشیده می شود.

در اوج جنگ وسط استودیوی تلویزیونی شهید چون که استودیوی برنامه دارد نابود می شود و تیر نیروهایش از کنار فرید می گذرد، تفنگش را وسط می اندازد و به سلمان هشدار می دهد.

او به سلمان خبر می دهد تلما و نصرت را گروگان گرفته و مقابل خبرنگاران و رسانه ها پیشنهاد جنگ رو در رو با سلمان و بعد آن آزادی گروگان برای برنده را می دهد.

خیرالله به سلمان هشدار می دهد شهید دروغ می گوید و با او وارد مبارزه نخواهد شد اما سلمان که از نقشه ها خسته شده بیرون می رود، سلاح خود را وسط می اندازد و از شهید می پرسد نحوه مبارزه چطور خواهد بود.

بیرون مقر، سلمان و شهید داخل یک قفس که از ارتفاع آویزان است گارد گرفته اند و نم بارانی می بارد.

تلما، نصرت و... در حال تماشا هستند، همان نگهبان گنده که در موتورخانه از جمشید کتک خورد مراقبش است؛ ولی جمشید با یک حرکت اکشن از گردنش می گیرد و او را داخل تاریکی می کشد.

با صدای زنگ شروع مسابقه مبارزان داخل قفس طرف هم می دوند.

سلمان با چشمان خون افتاده و خشمگین به طرف شهید می دود اما یک آن می فهمد که تصویر شهید با نم باران قطع و وصل می شود.

سلمان فقط ۳ قدم با شهیاد فاصله دارد، روی کف خیس لیز می خورد و تلوتلو خوران از شهیاد که صرفاً یک تصویر هلوگرامی و مجازی بود می گذرد.

سلمان سمت شیب کوه که انتهایش دره است پرت می شود و در تاریکی فرو می رود!

بعضی از این صحنه‌ی ابرورد به خنده می افتند جز تلما که بهت زده است؛ نیروهای شهیاد همه‌ی دوربین‌ها و تجهیزات خبرنگاران را می گیرند.

کات به اتاق شهیاد که او با چندین سیم متصل به بدنش آنجا ایستاده، از کارایی دستگاه خوشحال است و قهقهه می زند، سیم‌ها را از خود می کند و از اتاق بیرون می رود.

خیرالله که دیگر بریده روی زمین می افتد و چشمانش را می بندد.

شهیاد از مقر خارج می شود، و برای جمعیت سخنرانی می کند؛ در حرف‌های خود قدرت‌نمایی و تحقیر را شروع می کند و فقط فرید از او فیلم می گیرد.

داخل اتاقک مخفی و دور از چشمان همه؛ اتاقک با آبی که از دکل ریخت و هنوز سرریز می شود و آب باران پر شده، سلمان با بدن خونی‌اش داخل آب شناور است.

جمشید یکی از نیروها را که به خون روی آب مشکوک شده و به آن چراغ‌قوه می تاباند می زند و سلمان را بیرون می آورد؛ حرف‌های توهین‌آمیز شهیاد ادامه دارد.

سلمان که تجربه‌ی مرگ را از سر گذرانده این بار بی‌مهابا حمله نمی کند و با کمک جمشید به طور مخفیانه، همان دوربین قدیمی که ماجرا با آن شروع شد را از داشبورد ماشینش درمی آورد.

بعد گرفتن یک فیلم به عنوان مدرک از حرف‌های شیادانه‌ی شهیاد، او آنها را می بیند، لو می روند، جمشید پایش را روی گاز می گذارد و سلمان تیراندازی می کند.

جمشید یک ترمز می کند، ماشین به قفس می خورد و شهیاد روی زمین می افتد. در اثر ضربه، جعبه با مار داخل آن و بمبی که ۵ ثانیه از تایمش مانده جلوی سلمان می افتد، سلمان هر طور شده بمب را به دکل پرت می کند و دکل منفجر می شود.

حین تعقیب و گریز با موتورهایی که دنبال آنها هستند و وقتی به دوراهی می‌رسند سلمان ماشین و ن که هنوز دود می کند را با آخرین خشاب خود به رگبار می بندد.

ون منفجر می شود و چند نفر از نیروهای شهیاد زمین می خورند یا راهشان بسته می شود اما اسکندر با فرید که پشت او نشسته از مانع عبور می کند.

با گذشتن سلمان از مرز و خاکریز، اسکندر می ایستد و با وجود اصرار فرید این بار دیگر از پرچم به آن طرف نمی رود و برمی گردد.

کات می شود به شهیاد که در اتاق خود نشسته، سلمان با او تماس تصویری می گیرد و با فیلمی که گرفته او را تهدید میکند تا گروگان‌ها را آزاد کند ولی شهیاد او را مسخره کرده و تماس را قطع می کند.

سلمان دوباره تماس می گیرد؛ این بار با فیس ماسک مشکی زده، پشتش چیزهایی جدیدی دیده می شود مثل یک موشک که بالا رفته و ماشینی که داخلش عوامل پرتاب موشک با لباس نظامی و فیس ماسک پشت رادار و تجهیزات نشسته‌اند.

سلمان دوباره شهید را تهدید می‌کند یا گروگان‌ها را آزاد کند یا چند ثانیه دیگر با استفاده از مختصات دقیق به دست آمده از اتاق به اصطلاح مخفی‌اش، منفجر می‌شود و می‌میرد.

شهید فقط در سکوت نگاه می‌کند که یک‌باره موزیکی حماسی پخش می‌شود، همه علیه شهید شعار می‌دهند، عکسی از شهید با ضربدر روی موشک است و موتور موشک روشن می‌شود.

شهید از جای خود بلند می‌شود؛ موشک به آسمان می‌رود، شهید می‌گوید قبول می‌کند که این دیوانگی را تمام کنند و از سلمان می‌خواهد موشک را فیل کند.

سلمان با ذکر اینکه چند ساعت مهلت می‌دهد بلافاصله تماس را قطع می‌کند.

موشک در آسمان منفجر می‌شود و نورافشانی می‌کند.

همان دستیار که در شهرک سینمایی کار می‌کرد پریزی را می‌کشد، همه چیز خاموش می‌شود و همه متفرق می‌شوند.

سلمان یک چک به دستیار می‌دهد و با جمشید می‌رود.

آنها در یک جاده تاریک با ماشین سلمان حرکت می‌کنند؛ سلمان یک پیامک از تلما دریافت میکند که گفته آزاد شده و خوشحال می‌شود.

اما بلافاصله در مجازی می‌خواند که خبر مردنش و برگزاری مراسمی توسط پدرش پخش شده است.

روز تشییع جنازه‌ی خودش، سلمان که ماجرا را همراه تلما از دور نگاه می‌کند، تلما را راضی می‌کند زنده بودن خود را فاش نکند و از او درخواست ازدواج می‌کند.

کات به ماجد، تلما و سلمانی که گریم یک سرباز دارد؛ آنها نمایش را تمام کرده‌اند، به تماشاگران تعظیم می‌کنند و پرده بسته می‌شود.